ایمان چیست؟
تیتر اصلی: "What faith is"

نویسنده: کننت ای. هیگین
ترجمه: فرید

فهرست

بخش ۱ اختلاف بین ایمان و امید

"ایمان یعنی اطمینان به اینکه آنچه امید داریم، واقع خواهد شد؛ ایمان یعنی یقین به آنچه اعتقاد داریم، گرچه قادر به دیدنشان نمی باشیم." عبرانیان۱:۱۱. در ترجمهٔ مفات عهد جدید عبرانیان۱:۱۱ می گوید: "ایمان یعنی اطمینان به اینکه آنچه امید داریم، واقع خواهد شد؛ حتی اگر آنرا نمی بینیم." در بک ترجمهٔ اول آن آیه میگوید: "ایمان به امید ما موجودیت می دهد." و ترجمهٔ دیگری چنین می نویسد: "ایمان قراردادی است که امید گرم تو را امضاء می کند." روح القدس از طریق پولس بما می گوید، ایمان یعنی دستگیر کردن واقعییت امیدی که ما نمی بینیم و رساندن آن به منطقهٔ دیدن.

عهد جدید می گوید که "ایمان یعنی اطمینان به آنچه واقع خواهد شد." مشلا شاید تو امیدواری که درآمدت به اندازه مخارجت باشد والی ایمان بهت اطمینان می دهد که تو هر موقع که احتیاج به پول داشته باشی، پول خواهی داشت. تو امیدواری که به اندازه کافی نیروی بدنی داشته باشی که از عهدهٔ کارت بر بیایی؛ ولی ایمان میگوید: "خدا قدرت زندگی من است، از کی بهراسم؟"، مزامیر۱:۲۷، ترجمه انگلیسی. همانطوری که می دانیم ایمان با کلام خدا رشد می کند. رومیان ۱۰:۱۷ می گوید: "ایمان از موعظه می آید ولی موعظه از قدرت کلام مسیح." و ایمان همان چیجزی را می گوید که کلام خدا می گوید. بی ایمانی یعنی ستیزه با کلام خدا.

متاسفانه بسیاری از مومنین با بی ایمانی سخن می گویند و با کلام خدا می ستیزند. و آنان خیلی تعجب می کنند وقتی کلام خدا براشون کار نمی کند. کلام خدا نمی تواند براشون کار کند چون جلویش می ایستند. اگر می خواهی کلام خدا برایت کار کند، طرف کلام را بگیر.

یکی از بهترین راه های شناختن یک چیز آن است که بدانی آن چیز چی نیست. وقتی که بدانی چی نیست - می توانی بهتر بفهمی که آن چی هست. بذارید از همین طرز فکر استفاده کنیم در این تعلیم. اولا ایمان امید نیست. وقتی در مورد دریافت روح القدس، یا شفا، یا جواب دعا صحبت می کنیم، اکشر انسانها امیدوارند که جواب بگیرند. ولی میدونی که امید کاری را انجام نمی دهد، بلکه ایمان عمل می کند. ایمان هست. اگر الان نیست، پس ایما ن نیست.

وقتی کسی می گوید: "من فکر می کنم یک روزی روح القدس را دریافت کنم"، این ایما ن نیست بلکه امید است. امید همیشه در زمان آینده حرف می زند و به آینده اشاره می کند. ولی ایمان همیشه در حال حاضر صحبت می نماید. ایما ن می گوید: "من الان دریافت می کنم. الان آنرا دارم." در مورد دریافت کردن از خدا، فرق نمی کند روح القدس، شفا، جواب دعا، پول، یا چیز دیگری باشد-پرینسیپهای ایمان در تمام نقات همان است. اگر تو پرینسیپهای ایمان را یاد بگیری، هر چیزی را که از خدا بخواهی دریافت خواهی کرد.

من یادمه چند سال پیش در یک سری از جلسه هایم در واکو، تکزاس، در یکشنبه در مورد نجات موعظه می کردم. شب بدش در مورد ایمان موعظه کردم. سه شنبه در مورد دعا برای مریضان صحبت کردم. من در مورد دست کذاری بر مریضان صحبت کرده بودم و بعد از اینکه دعوت به نجات کرده بودیم، دستهایمان را بر مریضان کذاردیم که شفا یابند و بر ایمانداران که روح القدس را دریافت کنند. در آن زمانها من ایمانداران و بی ایمانان در یک صف قرار می دادم. اول صف مردی ایستاده بود که روح القدس را دریافت کند.

من سؤال کردم:"آیا دریافت خواهی کرد؟" "آیا تو از روح القدس پر می شی الآن که من دستهایم را بر تو بگذارم و دعا کنم؟"او جواب داد: "بله، برادر هیگین. واقعا امیدوارم، امیدوارم." من گفتم: "تو روح القدس را دریافت نخواهی نمود." او عصبانی شد. من اضافه کردم: "با امیدواری آدم از خدا دریافت نمی کند بلکه از طریق ایمان. وی گفت: "من نمی دانم که دریافت می کنم یا نه. به همین خاطر نمی گویم که می‌کنم." من از او پرسیدم: "اگر من بتو یک دلار می دادم، تو می‌گفتی نمی دانم قبول کنم یا نه؟" او جواب داد: "نه، واقعا." "خدا بهت هدیه ای را پیشنهاد می کند که به راحتی قبول کردن یک دلار لست."

او گفت: "من خیلی وقت است که جستجو کردم، در واقع ۱۳ سال و هنوز دریافت نکردم. به همین خاطرنمی دانم که دریافت می کنم یا نه." او خیلی عصبانی شد. من دستهایم را دراز کردم و بغلش کردم و گفتم: "من اینجا ام که به تو کمک کنم. اگر من داستهایم را روی سرت بگذارم تا تک تک موهایت بریزند، هیچ فایده‌ای ندارد. -تو هیچ چیزی دریافت نخواهی کرد. من پیشنهاد می‌کنم که ردیف اول بنشینی که ببینی چه اتفاقی می‌افتد و بشنوی چه گفته می شود- و تو اختلاف بین ایمان و امید را خواهی فهمید."

ما برای شفای بسیاری دعا کردیم و رسیدیم به خانومی که می خواست از روح القدس پر شود. من سؤال کردم: "تو مسیحی هستی؟" او گفت: "بله، عضو کلیسای باپتیست هستم." من گفتم: "می دونی که می توانی عضو هر کلیسایی باشی ولی مسیحی نباشی. صحبت در مورد عضویت نیست بلکه باید دوباره متولد شده باشی." وی گفت: "می دانم. من دوباره متولد شدم." من گفتم:"بسیار خوب، به روح القدس ایمان داری؟" او گفت: "البته، این در کتاب مقدس نوشته شده." من سؤال کردم: "آیا تو روح القدس را دریافت می‌کنی وقتی من

دستهایم را روی سر تو بگذارم و دعا کنم؟"
"البته، من امشب اینجا نشستم و تمام آیه هایی که شما خواندید را گوش کردم و تمام آنها در انجیل هستند. در کلام نوشته شده در مورد دست گذاری برای دریافت روح القدس. بنابراین البته که من دریافت خواهم کرد." من دیدم که او آماده است. من ایمان را در عمل دیدم. وقتی دست راستم را دراز کردم که روی پیشانی اش بگذارم(حتی قبل از اینکه من دستم بهش بخورد، فقط انگشتهایم کمی لمسش کرد) هر دو دستان خودرا بلند کرد و بلافاصله شروع به صحبت به زبانها کرد.

بعدا برگشتم بطرف آن مرد پیرکه همه چیز را مشاهده کرده بود. "اختلاف بین امید به دریافت روح القدس و ایمان به دریافت واقعی روح القدس را می‌بینی؟" او جواب داد:"بله، فکر کنم می بینم." وی جمعه شب برگشت. آنشب ما دوباره دستهایمان را بر مریضان کذاردیم که شفا یابند و بر ایمانداران که روح القدس را دریافت کنند. او دوباره در صف بود. من بهش گفتم: "می‌بینم دوباره اینجایی." او گفت: "بله، دوباره اینجا هستم و می‌توانم چیز دیگری بگویم-من جای امید خود را با ایمان عوض کردم. دستانت را روی من بگذار تا همین الان و اینجا پر از روح القدس شوم." من دستانم را دراز کردم و هنوز بهش دست نزده بودم که او دستانش را بلند کرد و در آن واحد شروع به صحبت به زبانها کرد.

بله، واقعا اختلاف بزرگی بین ایمان به خدا و امیدوار بودن به دریافت روح القدس، یا شفا، یا جواب دعا، یا آن پولهایی که احتیاج دارید، یا هر چه که هست. مردی را که در موردش صحبت کردم، ۱۳ سال واقعا جستجو نکرده بود- او فقط امیدوار بود که روح القدس را دریافت کند. و تو فقط با امید نمی توانی دریافت کنی. مسیح‌در مرقس ۱۱:۲۴ گفت: "اگر ایمان داشته باشید، هر چه دردعا بخواهید خدا به شما خواهد داد." او نگفت امیدوار باشید که بشما داده خواهد شد بلکه ایمان داشته باشید که "خدا به شما خواهد داد." ایمان باید داشته باشی نه امید!

بگذار اینجوری بگویم. اگر تو واقعا می خواهی اختلاف بین ایمان به خدا و امید را بدانی، این راهی است که بلافاصله آنرا مشخص می‌کند. امید به طرف آینده می‌نگرد. اگر تو شفا می خواهی، در آینده شفا نمی‌خواهی. الان و همین جاست مخصوصا اگر دردهای شدیدی داشته باشی. اگر دنبال روح القدس هستی، در آینده نمی خواهی از روح القدس پر شوی- تا زمانی که آنرا به آینده بیاندازی، همانجا خواهد ماند-بلکه لان و همین جا می‌خواهی دریافت کنی.

اگر کسی می‌خواهد نجات یابد، در آینده نمی خواهد نجات یابد. شاید دیر شده باشد. من با مردم در مورد نجات روحشان صحبت کردم، و شنیدم که آنها امیدوارم بودند که نجات یابند. ولی با درد و غم باید بگویم که بسیاری از آنها الان در جهنم بسر می‌برند. آنها این دنیا را نجات نیافته ترک کردند چون نجاتی که بر اساس امید باشد، هیچ موقع به حقیقت نمی‌پیوندد. اگر تو با شخصی صحبت می کنی و او ابراز امید به نجات می‌کند، بهش بگو که کلام چه می‌گوید. بهش نشان نده که افسسیان ۲:۸ می گوید: "با لطف خدا و توسط ایمانتان نجات یافته‌اید." بهش بگو که مسیح گفت: "کسانی که نزد من آیند را هرگز بیرون نمی اندازم"، یوحنا ۶:۳۷.

بهش بگو رومیان۱۰:۱۳ چه می گوید: "هر کسی که اسم خدا را به زبان بیاورد، نجات یافته است." بهش نشان بده پولس در رومیان ۱۰-۱۰:۹ چه نوشته:"در واقع اگر انسان با زبان خود

نزد دیگران اقرار کند که عیسی مسیح خداوند اوست و در قلب خود نیز ایمان داشته باشد که خدا او را پس از مرگ زنده کرد، نجات خواهد یافت.″ از طریق ایمان قلب، انسان عادل می‌شود، و توسط اقرار دهن، نجات می یابد. بعد کمکش کن که بر طبغ کلام عمل کند در همان لحظه.

در مورد غسل روح القدس، یا شفا بدنی، یا جواب دعا، ما معمولا درمقابل یک مانع زمین می خوریم. ما امیدواریم که خدا دعای ما را بشنود–ما امیدواریم شفا پیدا کنیم- ما امیدواریم که روح القدس را دریافت کنیم. حتی اگر تو بگی: ″من فکر کنم یک روزی دریافت کنم″، این هنوز هم امید است. تو شاید اسمشو ایمان بگذاری، ولی این هنوز هم امید است چون در مورد آینده است. توجه کن متن ما چی می گوید: ″ایمان هست...″ ایمان هست–این زمان حال است. اگر الان نباشد، ایمان نیست. ایمان در زمان حال صحبت می کند و امید در آینده. حتی اگر تو بگی من ایمان دارم، ولی در مورد آینده حرف بزنی–ایمان نداری بلکه امید-وا ری. و این دلیل آنست که دعایت کار می‌کند.

تو باید زمانش را درست کنی و بکنیش زمان حال. بعضی انسانها همیشه فکر می کنند که خدا کاری را برایشون انجام خواهد داد- ولی ایمان جلوتر است و می‌گوید خدا انجام داده است و انجام می دهد. حتی وقتی در مورد شفا صحبت می شود، اکثرا می‌گویند: ″برادر هیگین، من نمی‌فهمم چرا من شفا پیدا نکردم. من می‌دانم که خدا قول داده که منو شفا دهد.″ خدا هیچ هم قول نداده که تو را شفا دهد. بااینحال بعضی ها می گویند:″کلام خدا نمی گوید: ″او ضعفهای ما را برطرف کرد و مرض‌های ما را از ما دور ساخت.″ این قول نیست؟″ (متی ۸:۱۷ را بخوان)

نه، این قول نیست. این فقط توجه به اتفاقی است که اتفاق افتاده است. کسی دیگر شاید از قول نامهٔ اول پطرس ۲:۲۴ بگوید: ″او بر رای صلیب، بار گناهان ما را بر دوش گرفت تا ما بتوانیم از چنگ گناه رهایی یافته، زندگی پاکی داشته باشیم. زخمهای او نیز دوای دردهای ما گردید.″ و بعد بپرسد: ″این قول شفای من نیست؟″ نه، این قول شفا نیست. این در مورد دارایی تو حرف می‌زند. من در این مسئله روشن شده‌ام. تا من نتوانم کاری کنم که مردم امید وار نباشند دنبال شفا نگردند و بجای آن ایمان داشته باشند، بلافاصله شفا پیدا می‌کنند.

چندین سال پیش در اؤکلاهاما موعظه می کردم. در آن جلسه خانمی آمده بود که چهار سال بود که یک قدم هم بر نداشته بود. او حدود ۷۰ سال داشت و دکترها گفته بودند که او نخواهد توانست که یک قدم دیگر هم بردارد. زانوهایش فرسوده شده بودند و دیگر نمی‌توانستند وی را حمل کنند. او از نشستن و ورزش نکردن زمینگیر شده بود. وقتی موقع دعای شفا شد، وی را بروی سن گذاردند. من زانوهایم را جلویش خم کردم، دستانم را روی زانوهایش گذاشتم و دعا کردم. بعد گفتم: ″خواهر الان بلند شو و به نام خداوند عیسی مسیح راه برو.

آن خانم پیر تمام سعی خودش را کرد که بلند شود و تمام مدت فریاد می‌زد: ″خداوند عزیز عیسی مرا شفا بده. خداوندا من می‌دانم که تو قول دادی که منو شفا بدی. تو می دونی من برای خانواده‌ام چه باری بودم و اینکه من تنها از عهدهٔ هیچ کاری بر نمی‌آیم. زانوهای مرا شفا بده. کاری کن که من بتوانم راه بروم، خداوند عزیز، خداوندا!″ من گفتم:″دست نگهدار خواهر. من می‌تونم کمکت کنم.″ ولی بجای اینکه گوش کند، فقط داد و فریادش بیشتر و بلندتر شد.

من برای دومین بار گفتم: "دست نگهدار خواهر. من می‌تونم کمکت کنم." ولی او فقط فریادش بیشتر و بلندتر شد. برای سومین بار گفتم: "دست نگهدار خواهر. دست نگهدار. من برات پیغامی دارم از طرف خدا. من می‌تونم کمکت کنم." الان دیگه او تقریبا دیوانه وار فریاد می‌زد. من شانه هایش را گرفتم و محکم تکانش دادم و گفتم: "بنام خداوند عیسی مسیح بهت دستور می‌دهم که ساکت باشی." او ساکت شد و بمن نگاه کرد.

الان دیگه مردم در سالن واکنش نشان دادند. می دانی که اجتماع مردم می توانند جلوی ترا بگیرند؟ فرق نمی کند تو کی هستی. وقتی اجتماع مردم جلوی ترا بگیرند، کاری نمی توانی انجام دهی. این برای مسیح اتفاق افتاد در شهر خودش. او در آنجا کار زیادی نمی توانست انجا م دهد. انجیل در مرقس ۶:۵ تعریف می کند: "و او نتوانست معجزهٔ بزرگی در آن شهر انجام دهد..." (ننوشته که نمی خواست، نوشته نتوانست) "...فقط دست خود را بر چند بیمار گذاشت و ایشان را شفا بخشید."

کلام نشان می‌دهد که او دستانش را بر چند مریض خفیف گذاشت. پس خدا تنها کسانی را که در ناصره از طریق عیسی شفا داد چند مریض خفیف بودند. چرا؟ در مرقس ۶:۶ می خوانیم: "عیسی نمی توانست باور کند که همشهریان او تا این حد بی ایمان باشند." آن اجتماع مردم آنشب جلوی مرا گرفتند و قبل از اینکه من بتوانم کاری انجام بدهم، باید نظر آنان را عوض کنم. اگر اینکار را نمی کردم، نمی توانستم آن خانم را کمک کنم. اگر بیشتر مردم اینرا درک می‌کردند، چه اختلافی در کلیساها و جلساتمان می دیدیم.

قبل از اینکه برای خانمه بتوانم کاری انجام دهم، باید یک فکری بحال اجتماع مردم می‌کردم. بهمین خاطر بآنها گفتم: "بعضی از شما فکر می کنید که من خیلی سخت گرفتم از این خانم." یکنفر سریعا جواب داد: "آمن، معلومه که سخت گرفتی." من ادامه دادم: "بسیار خوب، بگذار من از شما یک سؤال کنم. اگر تو داشتی می‌رفتی آنطرف خیابان و ماشینی جلوی تو می ایستاد که آدرس مکانی را ازت بپرسد- و تو بهشون آن آدرس را می‌گفتی- و بعد آنها بجای اینکه بطرف آدرسی که از تو گرفتتند بروند، بطرف پایین خیابان ادامه می دادند، دور می زدند و از همان راهی که آمده بودند، برمی‌گشتند- تو سعی نمی کردی جلوشون را بگیری و بهشون بگی که اشتباه می روند؟ از رفتار و ظاهرشان معلوم بود که در آن محل غریبه هستند. تو در آن شرایط سعی نمی‌کردی که راه درست را بهشون نشان بدی؟"

"معلومه"، جواب دادند. من ادامه دادم: "بسیار خوب، این خانم داشت راه اشتباه را می‌رفت. او به طرف شفا نمی رفت- راه اشتباه را می‌رفت. من کار دیگری بغیر از جلوگیری از اشتباه نکردم- و من الان توجهش را جلب کردم." همه پاهایشان را از روی ترمز بر نداشتند ولی بیشتر شان. من گفتم: "اگر شماها پاهایتان را به اندازهٔ کافی از روی ترمز بردارید، من این خانم را کمک می‌کنم." فشار کمتر شد و من بطرف خانم برگشتم. "خواهر تو می‌دانی که شفا یافتی؟" او به من نگاه کرد و با چشمان متعجب گفت: "شفا یافتم؟" "بله، تو شفا یافتی- و می‌توانم با کمک انجیل اینرو بهت ثابت کنم."

من نامهٔ اول پطرس ۲:۲۴ را در انجیل خودم باز کردم و باو دادم و بهش گفتم که این آیه را بلند بخون. او خواند: "او بر رای صلیب، بار گناهان ما را بر دوش گرفت تا ما بتوانیم از چنگ گناه رهایی یافته، زندگی پاکی داشته باشیم. زخمهای او نیز دوای دردهای ما گردید." من گفتم: "آخرین جمله را دوباره بخوان." او گفت: "زخمهای او نیز دوای دردهای ما گردید."

من ادامه دادم: "حالا بگذار من ازت این سؤال را کنم: گردید زمان حال، آینده، یا گذشته بود؟"
"زمان گذشته بود." "پس اگر در گذشته با زخمهای عیسی شفا پیدا کردی،الان هم شفا پیدا
"می خواهی الان دیگه کاری را که من می‌گویم انجام دهی؟" من باو نگاه کردم و فهمیدم می‌خواهد.بنابراین‌گفتم:دستانت
را بلند کن و بسوی او نگاه کن و بهش جلال بده. باو جلال بده که تو شفا یافته‌ای. زمان حال،
-برای اینکه تو شفا یافته‌ای- نه اینکه شفا خواهی یافت.- تو شفا یافته‌ای." او ببالا نگاه کرد و
بحالتی ساده و بچگانه گفت: " خداوند عزیز، عیسی، من خیلی خوشهالم که شفا یافته‌ام." او
یک قدم هم بر نداشته بود. او اصلا هیچ مدرکی برای شفا نداشت، ولی بااینحال گفت: "من
خیلی خوشهالم که شفا یافته‌ام خداوند، تو می دانی که من چقدر خسته شدم از زمینگیری
در تمام این سالها. ممنونم خداوندا، زانوهام خوب شدند- من خیلی خوشهالم!"
"فقط **انجام دادی**، مگه نه؟"او جواب داد: "بله، شفا پیدا کردم."

من به جماعت گفتم: "بیایید خدا را با این خانم شکر کنیم برای اینکه او شفا یافته- نه شفا خواهد یافت- بلکه شفا یافته است." ایمان در زمان حال است. تو باید اینرا درک کنی اگر می‌خواهی کلام خدا برایت کار کند. اکثر جماعت داستانشان را بلند کردند و خدا را با ا و جلال دادند برای شفای او. بعضی ها شاید با خودشان گفتند: "او شفا نیافته چون هنوز یک قدم هم برنداشته است." ولی کلام ما می‌گوید: "...ایمان اطمینان به آنچه نمی بینیم است."

اگر تو می خواهی صبر کنی تا چیزی را ببینی تا ایمان آوری- این اصلا ایمان نیست. من برگشتم به طرف آن خانم و گفتم: "خواهر بلند شو و در نام عیسی راه برو." او بلافاصله مشل یک نوجوان ۱۶ ساله از روی سن پرید پایین و راه رفت و پرید و دوید و خدا را شکر کرد و جلال داد!

بعنوان مشال دیگری می توانم خوانم دیگری را بیاد بیاورم که در آخر یک جلسه بطرف من او گفت: "برادر هیگین، من می خواستم که ما به توافق برسیم که برای چیزی دعا کنیم. من شنیدم که شما در موعظه خود از آیهٔ متی ۱۸:۱۹ استفاده کردید، که اگر دو نفر از شما اینجا بر روی زمین دربارهٔ چیزی که از خدا می‌خواهید یکدل باشید، پدر آسمانی من آن را به آمد. شما خواهد داد." من گفتم: "درسته خواهر، در مورد چی می‌خواهی یکدل باشیم؟" "باید بگم؟"

من جواب دادم: "البته!" "من نمی توانم در مورد چیزي که نمیدانم به توافق برسم. چجوري آدم میتواند در مورد چیزي که نمیداند به توافق برسد؟" او بعد گفت که احتیاج به پول دارد. شوهرم گار خوبي دارد و سخت گار میگند، ولي الان یگ احتیاج مبرم پیش آمره است. ما قول داده ایم گه در عرض سي روز، صد دلار بپردازیم گه نداریم. نمیدانم آنرا از گجا بیاوریم. ولي میدانم گه خدا میتواند بما گمگ گند و راه را به ما نشان دهد.

من به او اطمینان دادم گه خدا گمگ میگند. حالا بگذار دعا کنیم. من دعا میکنم و تو گوش میدهي و تصدیق میکني. اگر هر دو دعا کنیم، من به یگ طرف دعا میکنم و تو به يك طرف. پس بگذار همین الان و اینجا متافق باشیم. بعداً وقتي من دعا کردم، بیاد پدر آسماني انداختم که ما اینجا دو نفر، يك خواهر و من، روي زمین هستیم. ما بتافق رسیده بودیم که براي آن صد دلار در عرض سي روز دعا گنیم. و بخاطر اینکه او قول داده است، که در مورد هر چیزي که دو نفر به تافق برسند و دعا کنند، همانطور خواهد شد، میتوانستم الان بگم: "ما شکرت میدهیم، ما میدانیم که این الان اتفاق افتاده است. براي این شکرت میدهیم. آمین."

بعدش از او سئوال كردم: "تمام شد خواهر؟" او بلافاصله شروع به گريه كرد و گفت:"برادر هيگين، من واقعاً اميدوارم كه همينطور باشد. اميدوارم." من مجبور شدم بگم: "اينجوري نميشود!"و من ادامه دادم: "اينجوري نميشود ــ ما به تافق نرسيديم. تو اميدواري و من ايماندارم. هيچ اشتراكي بين ما نيست." اگر ما گوشهايمان تيز بود، و اتفاقاتي را كه مي افتاد را برسي ميكرديم، درك ميكرديم چرا جواب دعا نميگيريم. اين واقعاً تقصير خدا نيست كه دعاي ما كار نميكند ــ خدا هميشه موفق است. خدا عوض نميشود. و دعا خدا را عوض نميكند. او همان كس است قبل از دعا، در حال دعا، و بعد از دعا. دعا اتفاق را عوض ميكند، نه خدا را. او هميشه همان است.

دكتر ليليان يئومانس چيزي گفته كه من چندين سال پيش خواندم ولي هرگز فراموش نكردم و در اين چند سال بركت بزرگي براي من بوده است. او گفت: "اگر من يكبار براي چيزي دعا كنم و جواب نگيرم ــ من تغيير ميكنم. من تغيير ميكنم چون دعا كردم و جواب نگرفتم. يك تغيير بايد ايجاد شود تا جواب برسد. و من ميدونم كه خدا عوض نميشود. پس تغيير بايد از طرف من باشد. اگر من دعا ميكنم ولي جواب نميگيرم، من در حال تغيير هستم." من در اين چبد سال اخير دنباله رو اين حرف بودم و ديدم كه اين هميشه صد درصد كار ميكند. ما بايد بفهميم كه ما نميتوانيم جاي ايمان را با اميد عوض كنيم و از خدا جواب بگيريم. سو تفاهم نشود. اگر اميد سر جاي خودش باشد، پر بركت و عالي است ــ اين واقعي براي تو. پولس براي مسيحيان قرنتس نوشت: "پس سه چيز باقي خواهد ماند: ايمان، اميد و محبت، امّا از همهْ اينها بزرگتر، محبت است."،اول قرنتيان ١٣:١٣.

او نگفت كه چيزهاي ديگر مهم نيستند، بلكه از همهْ اينها بزرگتر، محبت است. و هر كدام جاي خود را دارند. تو نميتواني جاي اميد را با محبت عوض كني يا جاي ايمان را با اميد. با اينحال من ميدانم كه اكثر مردم سعي ميگنند با اميد جواب دعا بگيرند بجاي ايمان. من چندين هزار نفر را ديده ام. من ميدانم منظورشان چيست. بعضيها مي گويند: "اگر اميد را از من بگيري، هيچ چيز باقي نمي ماند." من جواب دادم: "نه، من اميد را از تو نميگيرم. من فقط بهت نشون مي دهم كه تو اميدت را در جاي اشتباه گذاردي." جلال بر خدا كه ما اميد پر بركت داريم! اميد پر بركت اجتماع كليسا، بازگشت بزودي خداوند عيسي مسيح است ــ زنده شدن كساني كه در ايمان مردند ــ ربوده شدن موْمنين ــ اميد بر ملكوت خدا ــ اميد بر بازديد از نزديكان و عزيزان. خدايا شكرت براي اين اميد. ما خوشحاليم بخاطر اين اميد ــ ولي همهْ اينها در آينده است.

ما ميدانيم كه او مي آيد. چه ما ايمان داشته باشيم، چه نه، او مي آيد ــ چون اين در كلامش نوشته شده است. قيامت اتفاق خواهد افتاد، چه ما ايمان داشته باشيم، چه نه. نزديكان و عزيزاني كه مسيحي مردند و اين دنيا را ترك كردند و به ملكوت آسماني رفتند ــ فرق نميكند ما چي فكر ميكنيم ــ الآن آنجا هستند، اگر مسيحي بودند، و با او برمي گردند وقتي او بر مي گردد. ايمان من مسيح را برنميگرداند. يعني اگر من ايمان داشته باشم كه او امروز برميگردد، ايمان من كاري نخواهد كرد كه او امروز برگردد. اگر اينجوري بود، جماعت كليسا مي توانستند با ايمان دعا كنند و مسيح را بازگردانند. ولي او يك روزي مي آيد، مگه نه؟

ولي اين اتفاق در آينده است، چون من نميدانم آيا او امروز، فردا يا هفتهْ آينده مي آيد. من ميدانم مسيح مي آيد ــ و من ميدانم كه اين اميدي پر بركت است. همچنين ميدانم كه اين اميدي است كه پاك مي نمايد، چون يوحنا مي نويسد: "هر كسي كه اين اميد را به او دارد، خود را پاك مي نمايد، همانطوري كه او پاك است"، اول يوحنا ٣:٣. ولي اين در آينده است. وقتي من مي گويم: من ايمان دارم كه او مي آيد، اين ايمان به كلام است و همزمان اميد ــ چون اين در آينده است.

ولي اگر بگويم: "من ايمان دارم كه روزي شفا پيدا خواهم كرد"، اين اصلاً ايمان نيست. اين اميد است و تو را كمك نخواهد كرد كه شفا پيدا كني.

من انسانهاي خوبي را ديدم كه با اين كلمات مردند ــ انسانهايي كه مسيحيان عالي بودند و الآن در ملكوت آسماني هستند. من به هيچ وجهي نميخواهم آنها را خوار كنم، ولي آنها اصلاً معناي ايمان را نفهميدند. آنها گفتند: "من ايمان دارم كه مرا شفا خواهد داد." و اين ايمان نيست ــ اين اميد است. هر چيزي كه اشاره به آينده كند، يا وابسته به آينده باشد، اميد است و نه ايمان.

بخش ٢ ايمان يعنى عمل

چند سال پيش يكي از دوستان خوبم در مورد يك خانم كشيشي از اوايل انقلاب پنتكاست تعريف ميكرد كه براي شفاي چهار نفر در صندلي چرخدار دعا ميكرد. او با آرامشي بسيار به هر چهار نفر گفت: "بلند شو و در نام مسيح راه برو" و همهّ آنها بلند شدند و راه رفتند ــ بغير از چهارمي. آن خانم گفت: "من نميتوانم راه بروم" كشيش گفت: "بقيه هم نميتوانستند ولي كردند." خانم گفت: " اينرا ميدانم. من نميتوانم راه بروم. من چندين سال است كه نتوانستم راه بروم. من نميتوانم راه بروم." خانم كشيش او را همان جايي كه نشسته بود ترك كرد.

وقتي كه سه نفر اول همانطوري كه به آنها گفته شده بود، عمل كردند، بلافاصله نتيجه گرفتند. وقتي كه تو بر طبق كلام عمل كني، يا بر طبق چيزي گه روح القدس در قلبت بهت ميگويد ــ بلافاصله نتيجه ميگيري. اين ايمان است! در يكي از كليساهايي كه من در آن خدمت ميكردم، خانمي در صندلي چرخدار نشسته بود. او رماتيسم داشت. دكترش چندين سال پيش به او گفته بود كه كم كم بدنش كاملاً فلج خواهد شد و او نخواهد توانست تكان بخورد. او به صندلي چرخدار معرفي ميشد و بدنش در همان شكل باقي ميماند. در آن شرايط او ميتوانست روي پاهاي خود بايستد ولي بدنش هنوز خم داشت، انگار كه نشسته است.

او و شوهرش هيچ جلسه اي را هرگز از دست نميدادند، فرق نميكرد كه اول هفته باشد يا روز تعطيل يا جلسهُ بيداري و نجات. آنها هميشه آنجا بودند. من ميتوانستم براي شفاي اين خانم از آنفولانرا يا سرماخردگي دعا كنم، و او بلافاصله شفا پيدا ميكرد. ولي اين منو نگران ميكرد كه او هيچ موقع درخواست دعاي شفا براي رماتيسم نميكرد. كسان ديگري در كليسا از مرضهاي كشنده اي شفا پيدا كرده بودند. و من نگران بودم چون ميدانستم كه خواست خداست كه او شفا يابد. بعضي ها شايد بگويند: "خوب شايد خواست خدا نيست." ولي من ميدانم كه خواست خدا شفاي بشرييت است!

منظورم اين نيست كه مسيحيها به بهشت نميروند اگر شفا نيابند. منظورم اين است كه آنها بركتي را كه در حال زندگي روي زمين ميتوانستند به دست بياورند، از دست ميدهند. عصر روزي ما چند نفري جمع شديم كه براي اين خانم در خانه ـ اش دعا كنيم. وقتي داشتيم دعا ميكرديم، من دقيقاً ديدم خدا از من چي مي خواست. من به بقيه گفتم: "كمي از آن خانم فاصله بگيريد." خودم رفتم آنطرف اتاقي كه خيلي بزرگ بود و گفتم: "نگاه كنيد ولي باو دست نزنيد. همانجايي كه هستيد بايستيد." از آنطرف اتاق باو اشاره كردم و گفتم: "خواهر بايست و به اسم عيسي مسيح راه برو."

خودم، گروه دعا و همسرم شاهدند كه چه اتَفاقي افتاد. يك قدرت نامرئي او را از صندلي چرخدار بلند كرد. و او در هوا بالاي صندلي چرخدار معلُق شد! او ميتوانست دستهايش را تكان دهد، و او يكلحظه دستش را بطرف صندلي چرخدار دراز كرد. وقتي او اينكار را كرد، دوباره افتاد در صندلي.

در آن لحظه بدان اينكه فكر كنم، گفتم:"خواهر، تو يكزرُه ايمان هم نداري، مگه نه؟ ـ ميدانم كه روح القدس از طريق من حرف زد. ـ تو ايمان نداري كه از اين رماتيسم شفا پيدا ميكني، مگه نه؟"

او بلافاصله جواب داد: "نه برادر هيگين، اين واقعييت است. من خواهم مرد و رماتيسم را با خود بقبر خواهم بود." و همان هم شد. غير ممكن است كه بيشتر از ايمان موجود از خدا دريافت كنيم. مي داني چه اتفاقي مي افتاد، اگر او با خدا و قدرتي كه بر روي او بود همكاري مي كرد؟ او شفا پيدا ميكرد. او در آن واحد شفا پيدا ميكرد. اكثر مردم فكر ميكنند كه قدرت خدا ـ قدرت شفاي خدا، قدرت روح القدس ـ خودش را بآنها تحميل ميكند و مجبورشان ميكند كه كاري انجام دهند، چه بخواهند چه نخواهند. ولي اين اشتباه است!

همچنين روحي، روح القدس نيست، روح شيطاني است. ارواح شيطاني تحميل ميكنند، فشار مي آورند و ما را مجبور به كارهاي مختلف مي كنند. ولي روح القدس هشدار مي دهد، بيدار مي كند يا ما را آرام بطرفي هدايت مي كند، و بعد بما بستگي دارد كه جواب دهيم يا نه. اين بتو بستگي دارد كه اطاعت كني. من جلساتي در شهري در تگزاس داشتم و خانمي براي دوستش نامه مي نوشت: "اينجا تعداد زيادي غسل روح القدس مي گيرند." من دستانم را بروي او گذاشتم و دعا كردم و روح القدس بروي او آمد. زبان روح آمد، ولي من نتوانستم او را كمك كنم كه خود را باز كند يا روح القدس را بپذيرد.

در جلسهّ بعدي روز يكشنبه آن خانم برگشت كه برايش دعا كنم. من هم همان كار را كردم. روح القدس دوباره بروي او آمد و به او قدرت سخن گفتن به زبانها را داد ولي او تسليم نشد و نپذيرفت. من دقيقاً مي دانستم كه اشتباهش چي بود، ولي بعضي مواقع دشوار است كه به كساني كه آدم نمي تواند كمك كند نشان دهي كه راهشان اشتباه است. من مي ـ دانستم كه تعليم دادن، كمك كردن و فهماندن به او طول مي كشد و داشت دير مي شد. من جلسه را در دستان كشيش كليسا ترك كردم.

وقتي از در عقب بيرون رفتم و به طرف پاركينگ رفتم، آن خانم را ديدم كه در ماشينش نشسته بود. او چهره اي بسيار افسرده داشت، در آن لحظه اي كه ميخواست ماشينش را روشن كند براي رفتن به خانه. من دعا كردم و از خدا خواستم كه بتوانم به او كمك كنم، و روح القدس بلافاصله راهي را به من نشان داد كه سريعاً او را كمك كنم. من به طرف ماشين او رفتم، اعمال رسولان ۲:۴ را در انجيلم باز كردم، و آنرا از پنجرهً ماشين به طرف او دراز كردم و از او خواهش كردم كه آن آيه را بلند بخواند.

او خواند: "و آنها از روح القدس پر شدند و شروع به سخن گفتن به زبانهاي ديگر كردند، چون روح القدس قدرت آنرا به آنها داد." من سؤال كردم: "خواهر، كي به زبانهاي ديگر سخن مي گويد بر طبق اين آيه؟" او جواب داد: "اينجا نوشته كه روح القدس است." من از او خواهش كردم كه آن آيه را دوباره بخواند. او خواند و من همان سؤال را تكرار كردم. او همان جواب را داد. ما اينكار را چند بار تكرار كرديم. در آخر وقتي ما براي چهارمين بار اين كار را انجام داديم، او فهميد كه چيزي اشتباه است و شروع به آهسته خواندن آن آيه كرد: "و ـ آنها ـ از ـ روح ـ القدس ـ پر شدند ـ و ـ شروع ـ به ـ سخن ـ گفتن..."

يكدفعه او فرياد زد: "آنها سخن گفتند!" او جلد انجيل مرا درآورد و به آن بدقَت نگاه كرد. شايد انجيل من با مال او فرق كند، ولي هر دو انجيل يكي بودند. او گفت:" من فكر مي كردم كه روح القدس سخن مي گويد." من گفتم كه من مي دانستم و ادامه دادم: "بگذار به چند آيهّ ديگر نگاه كنيم و نه فقط يك آيه. كلام خدا مي گويد بر اساس شهادت دو يا سه شاهد براي كاري تصميم

گرفته مي شود." ما اعمال رسولان: ۱۰:۴۴–۴۶ را خوانديم: "هنوز سخن پطرس تمام نشده بود که روح القدس بر تمام شنوندگان نازل شد! يهودياني که همراه پطرس آمده بودند، وقتي ديدند که روح القدس به غير يهوديان نيز عطا شده است، مات و مبهوت ماندند. ولي جاي شك باقي نماند، چون مي شنيدند که همه به زبانهاي مختلف سخن مي گويند و خدا را تمجيد مي کنند..." او فرياد زد: آهان! تازه فهميدم. من گفتم: "الآن دو شاهد داريم. بگذار به شاهد سوم گوش بدهيم." ما از اعمال رسولان ۶: ۱۹ خوانديم: "سپس هنگامي که پولس ديت بر سر آنان گذاشت، روح القدس بر ايشان قرار گرفت و به زبانهاي مختلف سخن گفتند و نبوت کردند." او گفت: "برادر هيگين، مي داني اگر من را در يك دادگاه محکوم کرده بودند و از من سؤال مي کردند که کي به زبانها سخن مي گويد، من مي گفتم روح القدس. و من فکر مي کردم حقيقت اين است."

"پس بگذار من سؤالي از تو بکنم. وقتي من چند وقت پيش دست خودم را بر تو گذاشتم، احساس کردي که روح القدس بر تو قرار گرفت؟ قدرت خدا بر تو آمد؟" او جواب داد: "بله، البته." "زبان تو مي خواست چيزي بگويد که بزبان مادري تو نبود؟" او گفت: "بله، من با تمام قوا مي خواستم جلوي آنرا بگيرم." من گفتم: "ديگر جلوي آنرا نگير. در عوض همکاري کن. وقتي روح القدس چيزي را بهت مي دهد که بگويي، بايد با ايمان عمل کني." او در آن واحد شروع بسخن گفتن به زبانها کرد. چند وقت پيش من با مردي صحبت مي کردم که چندين سال منتظر بود ـ دقيقاً ۱۵سال. بعد از کمي صحبت گفت: "هيچ چيزي در مورد جستجوي خداوند نمي تواني به من ياد بدهي. من همه چيز را در اينمورد مي دانم." به احتمال زياد، همين طور هم بود. ولي او هيچ چيزي در مورد از خدا نمي دانت. ميان اين دو اختلافي هست.

مباشري را که من مي شناسم، روزي به يك کليسايي که جلساتي داشت رفت که دعا کند. وقتي که داشت دعا مي کرد، مردي داخل شد که بلافاصله او را به عنوان مباشر شناخت. آنها با هم دست دادند و مردي که داخل شده بود، بلافاصله گفت: "مي خواهي چيزي بشنوي؟" "چي؟" با لبخندي پر افتخار گفت: "من ۱۹ سال است که در جستجوي روح القدس هستم." مباشر به او گفت: "تو اصلاً جستجو نکردي. مسيح گفت: 'کسي که مي جويد، مي يابد.' اگر تو جوينده بودي، يافته بودي. تو تنها کاري که مي کني اين است که منتظري در مقابل قدوس خداوند." و خيلي ها در تمام دنيا همين کار را انجام مي دهند ـ آنها فقط راه می روند و منتظرند. الآن ديگر موقع عمل به کلام خداست ـ چون ايمان عمل است. در کليسایی که من ديدار کردم، مردی بود که بدنش از پايين تنه سوخته بود. بدنش طوری سوخته بود که نمی توانست راه برود. او خود را به جلو می کشيد و سعی می کرد راه رود. در يکی از جلسات از مردم دعوت کرديم که برای شفا بجلو بيايند، و خداوند از طريق روح القدس به من گفته بود که اوّل بايد کسانی که از باسن به پايين مشکلی دارند دعا کنيم.

تقريباً ۱۲ نفر جلو آمدند. مردی که بدنش سوخته بود، اول صف بود. من منتظر شدم تا همه جلو بيايند تا برايشان تعريف کنم که خداوند بمن چه گفته بود و از آنان خواهش کنم انجام دهند. بعد رفتم به طرف اين مرد و سؤال کردم: "می توانی بدوی؟ او وحشتناك متعجّب شد. "خدای من نه، من حتی نمی توانم راه بروم، چه برسد به اينکه بدوم." من اضافه کردم: " خدا به من گفته که از تو خواهش کنم که بدوی." او اصلاً فکر نکرد و شروع کرد به جلو کشيدن خود. وقتی که برای سومين بار خودش را بجلو می کشيد، روح القدس بر من نازل شد و من از تريبون پايين آمدم، دستش را گرفتم و با او دور سالن دويدم. وقتی ما برگشتيم بطرف تريبون، او راه می رفت ـ او خود را به جلو نمی کشيد، بلکه کاملاً نرمال راه می رفت. او کاملاً شفا يافته بود. ولی اگر من کمکش نمی کردم که عمل و همکاری کند، اين شفا نمی‌آمد. ايمان، عمل کردن به کلام خداست ـ عمل کردن به کلام يا چيزی که در روح القدس بما می گويد.

از همان جلسات یادم می آید که دو آقای پیر بجلو آمدند برای نجات. این اغلب اتفاق نمی افتد. هر دوتایشان موهای سفید داشتند و اینقدر شبیه همدیگر بودند که من فکر کردم که دوقلو هستند. بعداً بمن گفتند که آنها برادر هستند. آنها ۷۲ و ۷۴ سال داشتند. داستانشان را از مردی دیگر در کلیسا شنیدم. این دو مرد همسایهٔ مردی که شب قبل شفا پیدا کرده بود، بودند. آنروز صبح آنها او را در حیاط دیده بودند که داشت کار می‌کرد. آنها فکر کردند که او خزیده بود بیرون ولی چند دقیقهٔ دیگر، آنها دیدند که او بلند شد، صاف و سالم! و آنها دیدند که او دور خانه راه می رفت. آنها با عجله بطرف او دویدند که بپرسند که چه اتفاقی افتاده است و آن مرد برای آنها تعریف کرد که او شفا پیدا کرده است و خدا اینکار را انجام داده است. این باعث شد که هر دو به جلسهٌ بعدی من بیایند و هر دو نجات یابند و یکی از آنان غسل روح القدس را بپذیرد. رویداد خارق العاده ای باید اتفاق بیافتد تا آنان را معتقد کند.

بخش ۳ ایمان الآن جواب را می پذیرد

چندین سال پیش یکی از دوستانم در مورد خانمی مباشر صحبت می کرد که به دورهٌ بیداری پنتکاست تعلق داشت. آن خانم برای شفای چهار نفر در صندلی چرخدار دعا می کرد. به هر چهار نفر خیلی آرام گفت: "بلند شو در نام مسیح راه برو!" و همهٌ آنها بلند شدند و راه رفتند بغیر از چهارمین نفر. او گفت: "من نمی توانم راه بروم." خانم مباشر گفت: "آن سه نفر دیگر هم نمی توانستند ولی با اینحال کردند." چهارمین خانم گفت: "می دانم ولی من نمی توانم راه بروم. من چندین سال است که نتوانستم راه بروم." ایمان می گوید: "این مال من است ـ من الآن دارای این هستم!" امید می گوید: "یك زمانی مال من خواهد بود." تا زمانی که تو امیدوار هستی، اتفاقی نخواهد افتاد و بوجود نخواهد آند. ولی در همان لحظه ای که شروع می کنی به ایمان آوردن، اتفاق می افتد! این درسی است که من چندین سال پیش یاد گرفتم وقتی مریض افتاده بودم.

من ۱۶ ماه طولانی در بسترم خوابیده بودم. در واقع من از وقتی که متولد شدم، این مریضی را داشتم. من هرگز ندویده بودم و مثل بچه هلی دیگر بازی نکرده بودم. هرگز دوران بچگی نرمال نداشتم. در سن ۱۵ سالگی به سفارش دکتر برای همیشه به بستری در تخت رهبری شدم. پنج دکتر مرا زیر نظر داشتند. یکی از آنها در کلینیك مایو کار می کرد و یکی از پزشکان شناخته شدهٌ آمریکا بود. تمام پزشکان متافق بودند که امیدی برای من وجود ندارد. علم پزشکی هیچ مدرکی برای اینکه کسی در شرایط من تا ۱۶ سالگی زنده مانده است، نداشت. من چهار ماه قبل از تولد ۱۶ سالگی ام دایماً در تختم به سر می بردم. آنجا باقی ماندم تا تولد ۱۷ سالگی ام. من خدا را شکر می کنم برای تمام مجله ها و کتابهای عالی که ما امروزه در مورد شفا داریم. در زمان مریضی من کمبود این کالا بود. اگر هم وجود داشت، من نمی دانستم که وجود دارد.

من معمولاً می گویم که من یك پسر باپتیست بودم که انجیل متدیست مادر بزرگم را می خواندم. خدا را شکر می کنم که در آن همان چیزی نوشته شده بود که در انجیل امروزهٌ من نوشته شده است! وقتی انسان ۲۴ ساعت بستری است،وقت دعا زیاد دارد. و من ساعت به ساعت، روز به روز، هفته به هفته و ماه به ماه دعا می کردم. من گریه می کردم و دعا می کردم: "خداوند عزیز مسیح، مرا شفا بده، مرا شفا بده." من از او التماس می کردم که مرا شفا بخشد. گاهی اوقات تمام شب را دعا می کردم. من بدون شك نجات پیدا کرده بودم و دوباره متولد شده بودم ولی دعاهای من نتیجه ای نمی داد. من دعا می کردم و کاملاً مطمئن بودم که خدا مرا شفا می داد چون اینطوری احساس می شد. منظورم این نیست که او مرا فیزیکی لمس می کرد، بلکه این یك احساس الهی بود.

احساس من اینجوری بود. قلبم را احساس کردم، ضربانش منظّم نبود. از کمر به پایین فلج بودم. رانها و پاهایم هنوز بی جان بودند، فقط کمی پوست داشتند بدون گوشت و عظله در رانها و ساقهای پا. من گریه کردم و گفتم: "خدایا، من فکر می‌کردم که تو مرا شفا می بخشی. من احساس می‌کردم که تو مرا شفا می دهی. من می دانستم که تو مرا شفا می‌دهی ولی تو اینکار را نکردی!" من نمی توانستم اینرا درك کنم. حدود يك ماه بطرف انجیل هم نگاه نکردم. من تصمیم گرفتم که تسلیم شوم مثل يك کار ناموفق. یکدفعه بطرف دروازه های مرگ پیش می رفتم.ـ مأیوسی مرگ. من خودم را در کنار تخت مچاله کرده بودم.

آدم می‌توانت شاهد کم رنگی گوشهُ ملافه باشد، در حالیکه من با تك تك فیبرهایی‌که در بدنم بود با مرگ می جنگیدم. ولی به کلام خدا بازگشتم و حتی اگر نمی‌توانستم درك کنم چی‌از دیت داده ام، می خواستم بر اساس کلام عمل کنم. اینطوری حالم کمی بهتر شد ولی کاملاً شفا پیدا نکردم. بلاخره سه شنبه، دوم آگوست ۱۹۳۴، بعد از اینکه در قرارگاه زجر ۱۶ ماهه بسر برده بودم، ساعت هشت و نیم صبح دعا کردم: "خداوند عزیز مسیح، وقتی بر روی زمین راه می رفتی، در مرقس ۱۱:۲۴ گفتی: 'خوب گوش کنید: اگر ایمان داشته باشید، هر چه در دعا بخواهید خدا به شما خواهد داد.' خداوند عزیز مسیح، تو گفتی: 'هر چه بخواهید...' من می خواهم که شفا پیدا کنم.

تو گفتی: 'ایمان داشته باش...' و خداوند عزیز مسیح، اگر تو اینجا ایستاره بودی، زنده و واقعی کنار تختم، همانطوری که مادرم می ایستد ـ و اگر من می توانستم یست فیزیکی ام را دراز کنم و در دست تو بگذارم، و یا دستت را در دستم بگذارم همانطوری که دست مادرم را می توانم در دستم بگذارم ـ و اگر تو بمن می گفتی: 'پسر من اشتباه تو اینست که ایمان نداری' (و من تمام اینها را بدون غرور و فروتنانه گفتم)، من باید به تو بگویم خداوند عزیز مسیح، حرف تو درست نیست چون من ایمان دارم!"

وقتی من اینها را گفتم، او با من صحبت کرد. آنروز رمز ایمان برای من آشکار شد. مسیح کتابی و فیزیکی مثل يك انسان معمولی صحبت نمی کند. او جسماً اینجا نیست. ولی روح القدس اینجاست. و روح القدس در مورد خودش حرف نمی‌زند. مسیح در یوحنا ۱۶:۱۳ گفت: "هر چه از من شنیده است خواهد گفت..." روح القدس از مسیح شنید، و او آنرا بروح من گفت. در درونم این کلمات را شنیدم: "بله تو ایمان داری، این درست است ـ اگر درك کنی. ولی آخرین قسمت این آیه هم مهّم است ـ "ایمان داشته باشید که به شما داده شده است و همانطور برای شما اتفاق خواهد افتاد." من بلاخره فهمیدم! انگار که کسی چراق درونی مرا روشن کرد! من دیدمش! من بلافاصله دیدمش! " خداوند عزیز مسیح، من الان درك می کنم! من می بینمش! من باید ایمان داشته باشم که من شفایم را پذیرفته ام. من باید ایمان داشته باشم که من شفای قلبیم را پذیرفته ام، با اینکه قلبم هنوز نا منظم می زند. من باید ایمان داشته باشم که من شفای فلجی پاهایم را پذیرفته ام، با اینکه از بیرون هنوز فلج هستم. و اگر ایمان داشته باشم که پذیرفته ام، دارمش!"

من هرگز اینکار را نکرده بودم. من می خواستم که اوّل شفایم را بپذیرم که بعد از آن بهش ایمان آورم. ولی در این شرایط احتیاج به ایمان نیست چون انسان می داند. من بلافاصله اشتباهم را دیدم. تمام این ماهها من امیدوار بودم که شفا را بدست بیاورم و بپذیرم. و اینجوری کار نمی کرد. اگر کلام و روح القدس را دنبال کنی، بدون تفکر دست به کارهای مختلف نمی زنی. با اینکه مواقع مختلفی بودند که من از دستانم نمی توانستم استفاده کنم و پایین تنهُ من تقریباً بیحرکت بود ـ و الان دیگر می توانستم دساتانم را بدون مشکل تکان بدهم.

و یا اینکه هیچکس اینرا بمن نگفته بود، بلافاصله دستهایم را بلند کردم. من نمی دانم چرا اینکار را کردم. من فقط اینکار را انجام دادم. دستانم را همانطوری که در تختم خوابیده بودم، بلند کردم و گفتم: " خداوند عزیز مسیح، خدایا شکرت که من شفا پیدا کردم. من ایمان دارم که شفا پیدا کردم." می دانی، من الان حالت زمانی درستی داشتم. الان برای من کار می کرد. ایمان الان است! ایمان الان است. اگر الان نیست، ایمان نیست. اگر من هر روز فکر کنم که یکروزی شفا پیدا می کنم، یر زمان حال فکر نمی کنم. این ایمان نیست.

"مرسی مسیح خداوند عزیز. مرسی که مرا شفا دادی. من ایمان دارم که قلبم سالم است. من ایمان دارم که فلجیم از بین رفته است. من شکرت می کنم برای شفای بدنم." من وقتت را هدر نکردم. و می‌دانم که چند لحظه می تواند طولانی باشد ولی فکر کنم که خدا را در ۱۰ دقیقه جلال دادم و ستایش کردم. من از آن ۱۰ دقیقه استفاده کردم تا او را شکر کنم برای قلب سالم و بدن شفا یافته ام. ولی بلافاصله مرا به مبارزه خواند. بله، او برای هر تکه ای که از دست بدهد ستیزه نی کند. شیطان گفت: "تو چقدر باحالی! تو می گویی مسیحی هستی، و الآن شروع کردی به دروغ گفتن." اگر زمان دیگری بود، شیطان منکر جهنم و دریای آتشین می شد، ولی ایندفه گفت:"نمی دانی که انجیل می گوید همهُ دروغ گویان در دریای آتش و سولفور می سوزند؟" من جواب دادم: "می دانم شیطان ولی من دروغ نمی گویم." من می دانستم که این شیطان بود چون هر چیزی که انسان را به شك و بی اعتمادی وا می دارد از طرف دشمن است.

او جواب داد: "چرا، تو دروغ گفتی. تو گفتی که شفا پیدا کرده ای ولی تو شفا پیدا نکرده ای. قلبت را لمس کن و ببین چطور کار می کند." برای من عادت شده بود که قلبم را لمس کنم تا ببینم ضربانش چطور است. من بلافاصله شروع به لمس کردن قلبم کردم ولی وقتی اینکار را کردم، یواش زدم روی دستم و گفتم: "نکن! آقای شیطان من نگفتم که احساس می کنم شفا پیدا کردم. اگر اینطوری گفته بودم، دروغ می گفتم. و همچنین نگفتم که به نظر می رسد که من شفا یافته ام. اگر اینطوری گفته بودم، باز هم دروغ می گفتم. من هیچ چیزی در مورد اینکه چه احساسی دارم و چطوری بنظر می رسد نگفتم. من گفتم که من ایمان دارم که شفا پیدا کرده ام! من به این ایمان دارم ـ و من جواب دعای خود را می پذیرم! و تو اظهار می کنی‌که من ایمان ندارم ـ تو دروغ می گویی. تازه تو به هر صورت دروغ گو هستی ـ اینرا مسیح در مورد تو گفت. عیسی مسیح، پسر خدا وقتی که بروی زمین راه می‌رفت در مرقس ۲۴:۱۱ گفت: ' هر چه در دعا بخواهید خدا به شما خواهد داد اگر ایمان داشته باشید که به شما داده شده است.' مسیح اینرا گفت و هر چیزی را که او گفت همانطور هست! من به آن ایمان دارم و اگر ایمان داشته باشم، دارای آن هستم. من در اینجا و الآن به او ایمان دارم. اگر تو می خواهی جر و بحث کنی برو با مسیح جر و بحث کن. مسیح این حرف را زد نه من."

این حرف من شیطان را ساکت کرد. من ادامه دادم به ستایش و شکر خدا برای جواب دعا. وقتی تقریباً ۱۰ دقیقه دیگر او را ستایش کرده بودم، این کلمات را شنیدم ـ ایندفعه از درون قلبم، از روحم. "تو ایمان داری‌که شفا پیدا کردی ولی انسانهای شفا یافته در تخت چکار می کنند؟ آنها باید روی پاهایشان باشند." من جواب دادم: "بله، درسته خدای من. من همین الآن بلند می ـ شوم! جلال بر نام عیسی مسیح، من الآن بر می‌خیزم!" من الآن ایمان داشتم و ایمان داشتن یعنی داشتن. ایمان داشتن یعنی قدمی بطرف بالا و آدم باید تمام قدمها را طی کند. من سالم تر به نظر نمی رسیدم. من خودم را بهتر احساس نمی کردم. از کمر به پایین فلج بودم و تقریباً تمام بدنم بی حس بود. ولی خودم را بلند کردم و نشستم، رانها و پاهایم را روی تخت کشیدم تا پاهایم مثل دو تا تیر چوبی آویزان شدند بطرف زمین. من می دانستم که پاهایم روی زمین

هستند.نه به خاطر اینکه من می توانستم احساسشان کنم، بلکه به خاطر اینکه من دیدم که روی زمینند.

در تمام این وقت شیطان با من می جنگید. مغزم به همان سرعتی که یك تفنگ شلیك می کند، پر از افکار مختلف شد: "تو نمی توانی راه بروی و اینرا می دانی. تو شفا نیافته ای و اینرا می دانی. تو دروغ می گویی. تو می افتی روی زمین و همان جا می مانی. یادت نیست که کمتر از یکماه پیش از روی تخت افتادی پایین و ۴۵ دقیقه همانجا ماندی تا برادر بزرگت آمد و بلندت کرد و دوباره روی تخت خواباندت؟ چون مادر بزرگت پیر است و مادرت مریض و آنها نمی توانند تو را بلند کنند (آنها نمی توانستند مرا بلند کنند با اینکه من فقط ۴۰ کیلو وزن داشتم). هیچ کدام از مردهای همسایه خانه نیستند و برادر بزرگت هم به اکلاهاما رفته است. وقتی پدر بزرگت از سر کار بر می گردد، او تو را دوباره بلند می کند."

یکی از بهترین راه های از شر شیطان راحت شدن بهش بی توجهی کردن است. من هم بهش اهمیت ندادم. طوری رفتار کردم که انگار او هیچ چیز نگفته است. من پایهُ تخت را گرفتم. زانوهایم مرا حمل نکردند و من افتادم سر جام. همانطوری که آنجا آویزان بودم،با دستانم دور میلهٌ تخت را با تمام زور دستم کمی بلند کردم و گفتم: "مرسی خدا که من شفا پیدا کرده ام. در مقابل خداوند قادر به همه چیز، خداوند عیسی مسیح و فرشتگان آسمان و در مقابل شیطان و تمام روح های شیطانی‌اش می خواهم اعلام و ثابت کنم که کلام خدا درست است و من ایمان دارم که شفا پیدا کرده ام. من ایمان دارم."

اتاق دور سر من می چرخید. من ۱۶ ماه در تختم خوابیده بودم، و الآن زمین آنجایی بود که سقف باید باشد. بنظر می رسید که کمد می خواهد بیفتد. همه چیز می چرخید. چشمهایم را بستم و چسبیدم به پایهُ تخت. بعد از چند دقیقه چرخیدن تمام شد و من چشمانم را باز کردم. همه چیز سر جایش بود. من تکرار کردم: "مرسی خدایا، بر اساس کلامت من شفا پیدا کردم." و من به این ایمان داشتم. بعداً من احساس مخصوصی کردم. از فرق سرم شروع شد و سرازیر شد به تمام بدنم. مثل اینکه یك قوطی عسل داغ روی سر من ریخته شد و سرازیر شد به تمام بدنم. وقتی به کمرم رسید، آن احساس مخصوص بازگشت و ادامه پیدا کرد روی بدن من تا نوك انگشتان پای من. تك تك اعصاب عضوهای بدنم جان تازه پیدا کرد. انگار که دو ملیون سوزن فرو رفت در بدنم. دردم گرفت. اگر احساس عالی نبود گریه می کردم. ولی بعد از اینکه هیچ حسی در بدن نیست، احساس خوبی است که درد احساس شود. این احساس چند دقیقه ادامه داشت.

بعد از آن کاملاً شفا یافتم. فلج بودن بدنم کاملاً ناپدید شد. "من الآن تصمیم دارم که راه بروم." و همان کار را هم کردم! و از آن روز به بعد راه رفته ام. بدین شکل من پرینسیپ ایمان را یاد گرفتم که الآن به تو منتقل می کنم. و این در مورد پذیرفتن همهُ برکات مختلف خدا صدق می‌کند. ایمان عامل پذیرش غسل روح القدس است. من اینرا وقتی کلام خدا را در اینمورد خواندم، درك کردم. اگر من بگویم: "فکر می کنی من اینقدر ایمان دارم که روح القدس را بپذیرم؟" یا "اگر من به اندازه کافی ایمان داشتم، می توانستم روح القدس را بپذیرم، چون خدا به من قول هدیهُروح القدس را داده است." نه! من رمز ایمان را یاد گرفته بودم، پرینسیپ ایمان را، و به همین خاطر بر اساس آن عمل می کردم. من فقط گفتم: "من همین الآن به خانهُ کشیش می روم و روح القدس را می پذیرم."

من رفتم و در خانه اش را زدم و گفتم: "من آمده ام تا روح القدس را بپذیرم." او بلافاصله جواب داد: "تو می توانی صبر کنی و روح القدس را در جلسهُ امشب بپذیری." من جواب دادم: "رباد

طول نمی کشد تا من روح القدس را بپذیرم." و ریاد هم طول نکشید! همین طور است ـ زیاد طول نمی کشد و برای تو هم زیاد طول نمی کشد. اگر تو فقط دستت را دراز کنی و بپذیری.

بخش ۴ امید تبدیل شده به ایمان به نتیجه می رسد

مردی ۸۳ ساله به یکی از جلسات من در سال ۱۹۵۳ در کالیفرنیا آمد. او با چند نفر دیگر آمد که روح القدس را بپذیرد. من شنیدم که او "۵۰ سال بود که دنبال روح القدس می گشت." او به من گفت: "برادر هیگین، زن من روح القدس را ۵۰ سال پیش در انقلاب بیداری میسیون خیابانی آزوسا و انقلاب پنتکاست در آمریکا پذیرفت. بعضی ها گفته اند که تمام کسانی که آنجا بودند روح القدس را پذیرفتند. ولی من در تمام جلساتشان بودم در ۳۰ سال و روزی سه جلسه. من تقریباً هیچ جلسه ای را از دست ندادم و دنبال روح القدس بودم ولی روح القدس بر روی من نازل نشد." وقتی من دستانم را بر او گذاشتم، روح القدس برای من آشکار کرد که اشتباه این آقا دقیقاً چی بود. بعضی مواقع آدم کمبود دیگری را می داند ولی دانستن آن به آن شخص کمك نمی کند. آن شخص باید خودش درك کند و بپذیرد. من در جلساتم شروع به تعلیم ایمان کردم و این آقا در تمام این جلسات شرکت کرد. بلاخره شروع کرد به درك کردن اشتباهش. من تعجب می کنم که او بیشتر از یك هفته تعلیم گرفت و بعد درك کرد. بدین دلیل من در مورد حقیقتهای مختلف تعلیم تکراری می دهم. مردم درك نمی کنند اگر فقط یکبار بشنوند.

بعد از ۱۰ روز که او هر روز در جلسات من شرکت کرده بود، در آخر یك جلسهُ بعد از ظهر بطرف من آمد و گفت: "برادر هیگین، امروز صبح من درك کردم. من می فهمم چرا تا بحال روح القدس را نپذیرفته ام. من هرگز ایمان نداشته ام! در این ۵۰ سال اخیر فقط امیدوار بودم به غسل روح القدس." من جواب دادم. "من می دانم برادر. این برای من آشکنر شد وقتی برای دومین بار دست بر تو گذاشتم و دعا کردم. ولی می دانستم که آن موقع نمی توانستم کاری کنم که تو اشتباهت را بپذیری. ولی می دانستم که تو بموقعش می فهمی، اگر ادامه دهی به گوش دادن تعالیم من."

او اضافه کرد: "من احتیاج به زمان بیشتری دارم. من در ۵۰ سال در این راه بوده ام و کمی برایم طول می کشد که راهم را عوض کنم و دیدم را به راه راست هدایت کنم." من گفتم: "هیچ اشکالی ندارد برادر. هر چقدر وقت احتیاج داری، صرفش کن ولی جلسات را از دست نده!" او گفت: "البته، ما صبح و شب اینجا خواهیم بود!" بعداً به او گفتم که وقتی امیدت جایش با ایمان عوض شد، به من خبر بده، چون وقت پذیرفتن روح القدس است. جمعه شب، تقریباً سه روز بعد، وقتی جلسه تمام شده بود، او بطرف من و یك کشیش دیگر آمد و سؤال کرد: "ببخشید، شما برادران می توانید دستانتان را بروی من بگذارید؟ من به جای امید، ایمان دارم. من حاضرم!" من سؤال کردم: "آیا انتظار داری که بپذیری؟" "بله، دستانتان را بروی من بگذارید و من همین الآن می پذیرم." من و کشیش همکارم دستانمان را بروی او گذاشتیم و بلافاصله دستان او به هوا رفت، دهنش باز شد و به زبانها صحبت کرد. ۵۰ سال امیدوار بود ولی الآن پذیرفت.

چندین سال پیش من تنهایی سفر می کردم و در مکانی جلسه داشتم که یکدفعه علائم نگران کننده ای در بدن من پیدا شد. سه روز اینطوری بود و من نمی توانستم بخوابم. ابلیس به حرفهایش ادامه می داد. (بعضی انسانها فرق بین الهام الهی و دروغ شیطانی را نمی دانند. ولی شیطان تردید و بی ایمانی است. خدا هرگز کاری انجام نمی دهد که تو به کلامش شك کنی.) او گفت: "ایندفه شفا پیدا نمی کنی." وقتی او وراجی می کرد، من شروع کردم باو

خندیدن. من حوصله نداشتم ولی خودم را مجبور کردم بخندم. من بلند بلند خندیدم چون می دانستم اگر بلند بخندم، او از من می پرسد چرا می خندم. و کاملاً صحیح، بعد از چند دقیقه پرسید: "به چی می خندی؟" "من به تو می خندم."

"بمن می خندی؟ چرا به من می خندی؟" من بهش گفتم چرا. "تو گفتی که من شفا پیدا نمی کنم! ولی چرا من باید شفا را بپذیرم وقتی مسیح آنرا برای من پذیرفته؟ من دیگر هرگز سعی نمی کنم که شفا را بپذیرم! آقای شیطان کلام می گوید: 'او بر روی صلیب، بار گناهان ما را بر دوش گرفت تا ما بتوانیم از چنگ گناه رهایی یافته، زندگی پاکی داشته باشیم. زخمهای او دوای دردهای ما گردید.' من تقریباً ۲۰۰۰ سال پیش از طریق زخمهای او شفا پیدا کرده ام، و شفا مال من است. من احتیاج به پزیرفتنش ندارم. من مالکش هستم!"

علائم مریضی از بین رفتند و تا به حال باز نگشته اند. من بر شیطان پیروز شدم از طریق خون مسیح و کلام شهادتم (مکاشفه ۱۲:۱۱). من می خواهم قدمی دیگر بر دارم. بیایید با هم به دو آیهٔ دیگر برویم: یوحنا ۲۹ ـ ۲۵:۲۰ ، 'پس وقتی به او گفتند که خداوند را دیده اند، جواب داد: من که باور نمی کنم تا خودم زخم میخهای صلیب را در دستهای او نبینم و انگشتهای خود را در آنها نگذارم و به پهلوی زخمی اش دست نزنم، باور نمی کنم که او زنده شده است." یکشنبهٔ هفتهٔ بعد، باز شاگردان دور هم جمع بودند. این بار توما هم نیز با ایشان بود. باز هم درها بسته بود که ناگهان عیسی را دیدند که در میانشان ایستاده است و سلام می کند. عیسی رو به توما کرد و فرمود: "انگشتت را در زخم دستانم بگذار. دست به پهلوی من بزن و بیش از این بی ایمان نباش. ایمان داشته باش." توما گفت: ای خداوند من، ای خداوند من." عیسی فرمود: "بعد از اینکه دیدی، ایمان آوردی. ولی خوشا بحال کسانی که ندیده به من ایمان می آورند."

رومیان ۲۱ ـ ۴:۱۷ می گوید: "خدا ابراهیم را پدر اقوام بسیاری ساخته است." معنی این آیه اینست که خدا هر کسی را که مانند ابراهیم به خدا ایمان داشته باشد، از هر قومی که باشد، در حضور خود می پذیرد. این قول خود خداست، خدایی که مرده ها را زنده می کند و به دستور او موجودات از نیستی به هستی می آیند. بنابراین زمانی که خدا به ابراهیم فرمود که به او پسری خواهد بخشید و از نسل او اقوام بسیاری بوجود خواهد آورد، ابراهیم به وعدهٔ خدا ایمان آورد. گرچه چنین امری عملاً محال بود. زیرا در آن زمان ابراهیم ۱۰۰ سال داشت و همسرش سارا ۹۰ سال و هیچیك قادر نبودند صاحب فرزند شوند. با وجود این چون ایمان ابراهیم قوی بود، به وعدهٔ خدا شك نكرد. بلی، او هرگز شك نكرد. او به خدا ایمان داشت و ایمانش روز به روز قویتر می شد. حتی قبل از اینکه خدا به وعده اش عمل کند، او را سپاس می گفت.

زیرا یقین داشت که خدا قادر است به عمل به تمام وعده های خود. اختلاف بین ایمان ابراهیم و توما را می بینی؟ بله، مسلم است! توما گفت من ایمان نمی آورم تا خودم زخمهای صلیب را در دستان او نبینم و انگشتهای خود را در آنها نگذارم و به پهلوی زخمی اش دست نزنم (در یوحنا ۲۰:۲۵). در یوحنا ۲۹ :۲۰، مسیح به او گفت: "بعد از اینکه دیدی، ایمان آوردی. ولی خوشا بحال کسانی که ندیده به من ایمان می آورند." بر عکس توما، ابراهیم مردی است که "چیزها را از نیستی به هستی می آورد"، رومیان ۴:۱۷. کدام ایمان انجیلی است؟ البته ابراهیم. عبرانیان ۱۱:۱ می گوید: "ایمان یعنی اطمینان به آنچه امید داریم، واقع خواهد شد؛ ایمان یعنی یقین به آنچه اعتقاد داریم، گرچه قادر به دیدنشان نمی باشیم." ابراهیم در عبرانیان ۱۱ ذکر شده است.

ایمان او بر اساس این بود که یقین داشت که خدا قادر است به عمل به تمام وعده های خود، رومیان ۴:۲۱. اینجا من می خواهم قانون ایمان که بر اساس ایمان ابراهیم است را بتو یاد بدهم. که تو بتوانی از آن برای خودت استفاده کنی. اولاً: او وعدهٔ خدا را داشت. دوماً: او به کلام خدا

ایمان داشت. سوماً: او توجهی به شرایط و مواقع زد و نقیض نمی کرد. چهارماً: او خدا را جلال می داد. اگر تو این چهار نقطه را دنبال کنی، همیشه به خدا می رسی. در مورد آزادی از چیزی، شفا، دعا و یا هر چیزی که دنبالش باشی.

توجه کن به ایمان توما که بر اساس کلام خدا نبود. ایمان توما بر اساس حسهای فیزیکی خودش بود. او گفت که اگر نبیند نمی تواند ایمان بیاورد. خیلی ها می گویند: وقتی من می بینم یا احساس می کنم، می دانم که دارای آن هستم. ولی این ایمان انجیلی نیست. این فقط باور طبیعی انسانی است. همهُ گناهکاران این باور را دارند. ایمان واقعی بر اساس کلام خداست. ایمان واقعی به خدا می گوید: "اگر خدا می گوید که حقیقت دارد، حقیقت دارد." به خدا ایمان داشتن یعنی به کلام خدا ایمان داشتن! من اضحارات اسمیث ویگل ورث را دوست دارم که می گوید: "من خدا را از طریق احساساتم نمی فهمم. من خداوند عیسی مسیح را از طریق احساساتم نمی فهمم. من خداوند عیسی مسیح و خداوند پدر آسمانی را موقعی می فهمم که کلام را در موردشان بخوانم. وی اضافه کرد: "ما احتیاج داریم به اینکه خداوندمان پدر آسمانی را از طریق کلام بشناسیم.

او همه چیزی که کلام می گوید هست. ما احتیاج داریم به اینکه خداوندمان عیسی مسیح را از طریق کلام بشناسیم. او نیز تمام چیزهایی که کلام می گوید هست." اکثر مردم سعی می کنند خداوند را از طریق احساسات بشناسند. وقتی احساس خوبی دارند، فکر کی کنند که خدا آنها را شنیده است و اگر احساس خوبی نکنند، فکر کی کنند که خدا آنها را نشنیده است. ایمانشان بر اساس احساسات است. ولی ایمان بر اساس کلام خداست. اگر کلام خدا کی گوید که او مرا می شنود، می دانم که او مرا می شنود. چون او می گوید که اینطور است و کلامش نمی تواند دروغ بگوید. اگر ایمان بر اساس احساسات من بود، فقط باور طبیعی انسانی بود.

مثل اینست که سعی کنی از طریق باور طبیعی انسانی نتیجه الهی بگیری و این غیر ممکن است. من باید از ایمان انجیلی استفاده کنم تا خدا بتواند کاری برایم انجام دهد. و اگر ایمان من بر اساس کلام خدات، من با وجود هر مدرکی که بتواند حس های فیزیکی مرا ارضا کند، به کلام خدا ایمان دارم. اکثر مردم سعی می کنند برکت ابراهیم را با ایمان توما بدست بیاورند و این غیر ممکن است. ما مؤمنین همان ایمان ابراهیم را داریم که در غلاطیان ۳:۲۹ می گوید: "و اکنون که از آن مسیح شده ایم، فرزندان واقعی ابراهیم می باشیم و در نتیجه تمام وعده هایی که خدا به ابراهیم داد، به ما نیز تعلق می گیرد." غلاطیان ۳:۷ می گوید: "از اینجا به این نکته پی می بریم که در نظر خدا، فقط ایمان ما مطرح است. در نتیجه فرزندان واقعی ابراهیم کسانی هستند که به خدا ایمان حقیقی دارند." بنابراین ما همان ایمان ابراهیم را داریم. ما احتیاج به گرفتن آن داریم، بلکه ما مالك آن هستیم!

در مکانی دیگر که ما جسله داشتیم،یك خوانم کشیشی بود که هر دفعه ما دعوت به دعای شفا می کردیم جلو می آمد ولی شفا پیدا نمی کرد. کشیش همکارم از من پرسید چرا؟ او برایم تعرسف کرد که آن خانم در آن شهر خیلی معروف بود و انسانهایی آنجا بودند که فکر می کردند که اگر آن خانم شفا پیدا نکند، آنها نیز شفا پیدا نمی کنند. من از خدا درخواست کردم که مرا کمك کند دفعهُ بعد که آن خانم جلو آمد. وقتی دفعهُ بعد دعوت به دعای شفا کردیم، او جلو آمد همانند سه هفتهُ اخیر. وقتی من بطرف او آمدم، برایش دعا کردم و وقتی دعایم تمام شد، او آزمایش کرد ببیند شفا یافته است یا نه. او گفت: "نه، من هنوز شفا نیافته ام. دوباره دعا کنید." من دوباره دعا کردم با نتیجهُ قبلی! من گفتم: "من یکدفعهُ دیگر برایت دعا می کنم و بعدش باید بروی و بنشینی." ایندفعه خدا دقیقاً بمن گفت چکار کنم که برای آنانی که جمع شده بودند یك درس شود.

آن خانم داشت در راه وسط کلیسا بطرف صندلی اش بازمی گشت که من دوباره صدایش زدم : "خواهر بگذار من از شما سؤالی کنم." او جواب داد: "بفرما سؤال کن." "کی می خواهی ایمان آوری که شفا یافته ای؟" او گفت: "البته، موقعی که شفا پیدا کردم." "پس فکر می کنی چرا احتیاج به شفا داری؟ به نظر من تو باید خودت در این مورد بدانی!" او گفت: "اینرا دوباره بگو." من عبارتم را چهار بار تکرار کردم ولی او با اینحال درك نکرد. ولی از آن اجتماع مردم، خیلی ها درك کردند و جلو آمدند و شفا یافتند. آن خانم سعی می کرد که این حقیقت را با هوش خود درك کند و این غیر ممکن است. هوش ما نمی تواند چیزی که بُعد الهی دارد درك کند. ولی اگر به روحت گوش دهی، در قلبت احساس شادی درونی می کنی، چون قلبت می داند که این حقیقت است.

همه می توانند به چیزی را که می توانند لمس کنند، بشنوند یا ببینند در واقعیت فیزیکی ایمان داشته باشند. ما بیشتر در این ابعاد زندگی می کنیم. گاهی اوقات ما احتیاج داریم که بر اساس چیزی که با چشم داده می شود، عمل کنیم. ولی در مورد واقعیتهای انجیل و مسائل الهی نمی شود اینطوری عمل کرد. اگر علم پزشکی شفا می دهد، بر اساس واقعیت شناخته شده اینکار را انجام می دهد. اگر فرقهُ علم مسیحیت "Christian Science" شفا می دهد، از طریق علم شفا می دهد. ولی وقتی خدا شفا می دهد، از طریق روح شفا می دهد. شفای روحی و الهی را انسان همانطوری می پذیرد که تولد دوباره را می پذیرد.

دوباره متولد شدن، تولد دوبارهُ روح انسان است. وقتی تو دوباره متولد شدی، بدنت دوباره متولد نشد، بلکه روحت. تو هنوز هم همان دارای بدن قبلی خود هستی. و وقتی کلام خدا در دوم قرنتیان ۵:۱۷ می گوید: "کسی که از آن مسیح می شود، تبدیل به شخص جدیدی می شود. او دیگر آن انسان قبلی نیست؛ او زندگی کاملاً تازه ای را آغاز کرده است."، در مورد بدن نیست. نجات یافتن، یك انسان را فیزیکی تغییر نمی دهد بلکه درون او را تغییر می بخشد. انسان درونی دوباره متولد و آفریده می شود! مسیح در یوحنا ۶:۳ گفت: "زندگی جسمانی را انسان تولید می کند، ولی زندگی روحانی را روح خدا از بالا می بخشد."

غیر ممکن است که بیرون شخصی که تازه متولد شده را نگاه کنی و به اتفاقات درونش پی ببری. ولی با گذشت زمان در بیرونش هم تغییراتی دیده می شود. ما اغلب خودمان را فریب می دهیم که همین کار را انجام دهیم. بعضی از این افراد جلو آمدند، دعا کردند، پریدند و همه را بغل کردند و خیلی شاد بودند. ولی اصلاً نه از آنها چیزی شنیده شد، نه دیده شد. در تمام این مدت ما خودمان را فریب می دادیم که آنها چیزی دریافت کرده بودند. ولی این فقط واکنشی انسانی بود، نه تولدی دوباره. شخصهای دیگری اصلاً احساساتی نبودند. آدم از خودش می پرسید: آیا آنها چیزی دریافت کرده اند؟ به نظر نمی رسید که آنان به اندازهُ کافی جلوی کلیسا بودند که اتفاقی بیفتد. ولی ما دیده ایم که آنان رشد نمودند و مسیحیان قوی و صیغل دیده ای شدند.

اکثر اوقات ایمان ما بر اساس فیزیك و احاساسات ماست. من به احساسات ایمان دارم ولی آنها را در آخر می بینم. کلام خدا اوّل است، ایمان به کلام خدا دوّم و احساسات آخر. مردم اغلب این ترتیب را برعکس می کنند و احساساتشان را اوّل می دانند، ایمان به احساساتشان را دوّم و کلام خدا آخر! این نوع ایمان به هیچ جایی نمی رسد. امید استاد صبر است ولی بازندهُ پذیرش. وقتی در مورد دعا صحبت می شود، مردم اغلب می گویند: "من امیدوارم و دعا می کنم، من دعا می کنم و امیدوارم." آیا اینرا تا به حال شنیده ای؟ شاید خودت هم بگویی!

اگر اینرا می گویی، خودت را تصحیح کن! دفعهُ بعد که اینطور گفتی، دندانهایت را به هم فشار بده و به خودت بگو :"ایست، این ایمان نیست!" مردم اغلب می گویند: "بله، تنها کاری که ما می توانیم انجام دهیم، دعا و امیدواری است." اگر آنان فقط اینکار را انجام دهند، شکست می خورند. در یکی از کنفرانسهایم چندین سال پیش، خانهُ کشیشی زندگی می کردم. او همیشه ناامیدانه می گفت: "من امیدوارم و دعا می کنم." او این اصطلاح را حداقل روزی ۱۰ بار استفاده می کرد. چیزی که مرا متعجّب ساخت این بود که او در تمام جلسات من در مورد اختلاف بین امید و ایمان شرکت کرد. ولی مثل آبی که از روی غاز می ریزد، تعالیم من نیز از روی او می ریخت!

روزی در ماشین با هم بودیم که او گفت: "برادر هیگین، من دوست دارم تو برا من دعا کنی." "چشم، در مورد چی؟" "در مورد يك تاجر این شهر که عضو کلیسای من نیست ولی او می خواهد يك خانه بمن بدهد. کمی‌زمین با تاین خانه است ولی او ۹۰۰ دلار بدهکار است در این ملك. اوو پیشنهاد می کند که من یا قسدهای ماهیانهُ او را بپردازم یا اینکه او تمام بدهکاری را می پردازد و من هر ماه به خود او قسد بپردازم بدون بهره. همسرش شکایتهایی در این مورد دارد و او در ۳۰ روز آینده می خواهد بمن خبر دهد که می تواند این کار را انجام دهد یا نه. من در هفتهُ دوّم جلساتم بودم و او هنوز درك نکرده بود!

او اضافه کرد: "من امیدوارم و دعا می کنم که او بتواند اینکار را انجام دهد." من به او گفتم: "برادر اگر تنها کار تو اینست، وقت خود را هدر می کنی." من اینرا نگفتم که او را خورد کنم. تا مدتی نمی دانستم او می خواهد چکار کند. او چشمك زد و من فکر کردم می خواهد ماشین را از جاده خارج کرده و خود کشی کند. ولی بعداً فهمید. او گفت: "تو درست می گویی! بله تو درست می گویی! من وقتم را هدر می‌کنم... ولی نه، من خاستم بگویم که من هم وقت خودم و هم وقت خدا را هدر می کنم، ولی من وقت خدا را هدر نمی کنم. او اصلاً مرا نشنید. پس من فقط وقت خود را هدر می کنم." او صاحب خانه و زمین شد، وقتی بجای امیدواری، ایمان آورد.

ایمان بسیار ساده است در مورد مسائل الهی و مسائل مادی. ایمان در زمان حال است. ایمان هست! ایمان می گوید: "من الآن دارایآن هستم." امید می گوید: "من شاید زمانی آنرا دریافت کنم." و این کار نمی کند. دیگر امید واری و دعا بس است. لبهایت را با نگهبانی مراقبت کن. با این شروع کن: "من دعا می کنم و ایمان دارم." و اگر تو اینطوری بگویی، دعایت انجام خواهد شد. ـ **الآن**!